شکست اخلاق، بازار و دولت، و جهانی شدن*

نویسنده: ژوزف استیگلیتز**
مترجم: ناهید حکمی اصفهانی***

در این مقاله می‌خواهم به بررسی جنبه‌های خاص اخلاقی، روندی که جهانی شدن طی سال‌های اخیر در پیش گرفته است، بپردازم. من در مورد روش‌هایی که آنها، یعنی کشورهای صنعتی توسعه یافته، روند جهانی شدن را انتخاب نموده‌اند که در آن برخی از ضوابط اخلاقی اصولی

* این گزارش به کنفرانس واتیکان در نهمین نشست تمام اعضای آکادمی علوم اجتماعی پونتیفیکال (Vatican Conference at the Ninth Plenary Session of the Pontifical Academy of Social Sciences) ارائه شد. نویسنده استاد اقتصاد و مالیه در دانشگاه کلمبیاست. نویسنده مرهون زحمات دستیار خود نادیا رومانیاست. از کمک‌های مالی بنیاد فورد، بنیاد موت و بنیاد مک آرتور قدردانی می‌شود. این گزارش از سلسله گزارش‌های مربوط به «اخلاق، توصیه‌های اقتصادی و سیاست‌های اقتصادی» است. یکی از نسخ اولیه آن در جلسه‌ای در میلان که توسط واتیکان، در مورد جوبلی برگزار شده بود و در کنفرانسی در بانک توسعه اینتر آمریکن واشنگتن د.سی، در دسامبر ۲۰۰۰ ارائه گردید.
www.gsb.columbia.edu/ipd

** Joseph Stiglitz

*** کارشناس دفتر امور بازرگانی سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور

نقض گردیده است، بحث خواهم کرد. در جای دیگر[۱]، من در مورد اصلاحات در نهادها و سیاست‌هایی که بر روند جهانی شدن تأثیر گذارده‌اند، بحث کرده‌ام، این سیاست‌ها و نهادها، اگر چه ممکن است منافع کشورهای صنعتی توسعه یافته و یا حداقل منافع خاصی را در آن کشورها تأمین کرده باشد، منافع دنیای در حال توسعه، و به خصوص منافع مردم فقیر را در آن کشورها به هیچ عنوان تأمین نکرده است. من پیشنهاد کردم چنانچه اصلاحات جدی در حکمرانی صورت نگیرد، حقانیت نهادها تضعیف خواهد گردید؛ اگر اصلاحات جدی در عمل صورت نگیرد، بهبود وضعیت آنها با تأخیر قابل ملاحظه‌ای مواجه خواهد شد. اگر چه نیروی پر قدرتی برای تسریع جهانی شدن وجود دارد — به ویژه، کاهش هزینه‌های حمل و نقل و ارتباطات — گام‌های برداشته شده برای جهانی شدن می‌تواند اجتناب‌پذیر باشد. بعد از جنگ جهانی اول، کاهش قابل توجهی در جریان‌های سرمایه و تجارت رخ داد (نسبت به مقدار تولید ناخالص داخلی – GDP). امروزه، در میان کشورهای پیشرفته، آگاهی روزافزونی در مورد بخش‌های تاریک جهانی شدن به‌وجود آمده است، مانند آنکه تروریسم نیز می‌تواند آسان‌تر از مرزها بگذرد. اما، کشورهای در حال توسعه، دیر زمانی است که بسیاری از قسمت‌های تاریک‌تر جهانی شدن را تجربه کرده‌اند.

ولی من در اینجا می‌خواهم این موضوع را بیشتر از نظر اخلاق عملی بازنگری کنم، کاری که من دو سال پیش، در گزارشی در میلان[۲] به مناسبت جشن واتیکان برای هزارهٔ جدید، شروع نمودم. می‌خواهم دو موضوع را بررسی کنم: در *«بازار»*[۳] نارسایی‌های خاصی وجود دارد، که نه تنها منجر به عدم کارایی می‌شود، (پیامدهای کم بازده پارتوئی)[۴] بلکه این مسئله، یعنی عدم کارایی به طور نامتناسبی بر اشخاص فقیر تحمیل می‌گردد؛ و به علاوه تصمیمات خاص نارسایی

۱. به ژوزف استیگلیتز (۲۰۰۲)، *جهانی‌سازی و مسائل آن* مراجعه شود.

2. Milan
3. Market
4. Pareto Inefficient Outcomes

که از طرف«*دولت‌های*» کشورهای پیشرفته صنعتی اعمال می‌شود، نیز منجر به عدم کارایی پارتو[1] می‌شود، اما حاصل آن نیز مجدداً به فقرا تحمیل می‌گردد.

قبل از اینکه شروع به تحلیل نمایم، می‌بایست در مورد اشکال خاص اخلاق عملی[2] که می‌خواهم بر آن متمرکز شوم، توضیحات بیشتری بدهم. از فرضیه اخلاقی که «*همه انسان‌ها مساوی خلق شده‌اند*» شروع می‌کنم... و متعاقب آن این مسئله را یک اصل می‌گیرم که دید ما در مورد عدالت اجتماعی حکم می‌کند که از بعد ملی و قومی به همه چیز یکسان بنگریم، همان طوری که باید دربارهٔ جنسیت و رنگ یکسان نگاه کنیم.[3] به طور خلاصه جهانی‌شدن نه تنها باید ابعاد اقتصادی را مد نظر داشته باشد، بلکه باید به عدالت اجتماعی و وحدت اجتماعی نیز تعمیم داده شود. اگر چه من مباحث رالز[4] را در مورد عدالت اجتماعی که منحصراً تأمین رفاه پایین‌ترین گروه‌های اجتماعی (در هر کشور) را مدنظر می‌گیرد، دنبال نخواهم کرد، در این مورد بحث می‌نمایم که این کاملاً بی‌عدالتی است که ما منافع گروهی را به ضرر گروه دیگری که فقیرترند تأمین کنیم، حداقل باید توزیع مجدد منفی را یک عرف اخلاقی غلط تلقی نماییم.

بعضی از اقتصاددانان این سؤال را مطرح کرده‌اند که آیا اصولاً مسائل مربوط به اخلاق می‌تواند ارتباطی با اقتصاد داشته باشد یا نه. تفکر اصلی آدام اسمیت این بود، که افراد در دنبال‌کردن منافعشان، در حقیقت به دنبال بالا بردن منافع عمومی اجتماعی هستند. بنابراین، در این تفکر هیچ گونه تضادی وجود ندارد. البته، اقتصاد محدودیت‌های خودش را به دنبال داشت: اقتصاد نتوانست تمامی مشکلات را حل کند. اقتصاد در پی حل مسائل مربوط به عدالت اجتماعی نبود، تنها به دنبال کارایی بود. این در مسئولیت دولت‌ها و فرآیند سیاسی بود که مسائل مربوط به توزیع را باید حل می‌کردند و این حوزه‌هایی بود که اقتصاددان‌ها در مورد آن حرف بسیار کمی

1. Pareto Inefficient
2. Practical Ethics
۳. می‌توان در چارچوب «رالزی» این عقاید را سنجید ولی من چنین کاری نمی‌کنم.
4. Rawls

برای گفتن داشتند – آنها تنها می‌توانستند به نتایج حاصل از سیاست‌های مختلف اتخاذ شده اشاره نمایند.

به عنوان یک واقعیت؛ همان طوری که در قسمت نتیجه‌گیری این گزارش بدان اشاره خواهم کرد، اقتصاددان‌ها، به‌خصوص در خزانه‌داری ایالات متحده امریکا (U.S.Treasury) و صندوق بین‌المللی پول (IMF)، از دیرباز این مرزها را زیر پا گذاشته‌اند. آنها *«سیاست‌های اقتصادی را توصیه»* می‌کنند که سبب تأمین منافع گروهی در مقابل متضرر شدن گروه دیگری می‌شود. به علاوه، اقتصاددان‌ها تنها یک نقش – اگرچه نقش بسیار مهمی — را در تکامل جهانی شدن، به عهده دارند. فرآیند سیاسی گسترده‌تری در این میان وجود دارد، که در آن از اقتصاددانان، غالباً، هیچ *«استفاده‌ای»* نشده است. انتقاد من بیشتر از فرآیند سیاسی، و سیاستمداران و بوروکرات‌هایی است که بیشترین مسئولیت را در آن به عهده دارند. من از نزدیک شاهد بودم که چطور، حتی در دولتی مانند دولت کلینتون، که بر عدالت اجتماعی در داخل کشور تأکید می‌ورزید، سیاست‌هایی (برای خارج از کشور) مقرر می‌شد که کاملاً خلاف آن اصول بود.

با وجود این، وقتی که بازار با شکست روبه‌رو می‌شود، افراد در تعقیب منافع شخصی خودشان ممکن است به دنبال منافع اجتماعی نباشند. در این میان، تضادهای منافع واقعی می‌توانند پیشی گیرند. این مباحث به طور جدی در ادبیات اطلاعات نامتقارن[1] بحث شده است، در این ادبیات تأکید شده که افراد ممکن است به فعالیت‌هایی که می‌تواند در راستای بالا بردن منافع دیگران باشد، دست نزنند. آنان می‌توانند اعتماد به امانت داده شده خود را نقض کنند. خط بسیار ظریفی بین مشکلات مرتبط به انگیزه معمولی و مسائل گسترده‌تر اخلاقی وجود دارد. ما معمولاً نمی‌گوییم کارگری که تمام توان خود را برای کارفرمای خود به کار نمی‌گیرد، غیراخلاقی رفتار می‌کند؛ به‌نظر می‌آید که بیشتر کارفرما را، به دلیل عدم انتخاب ساختارهای لازم برای ایجاد انگیزه، مقصر می‌دانیم. ولی معمولاً می‌گوییم کارگری که از کارفرمایش دزدی می‌کند، غیراخلاقی رفتار نموده است. نمی‌گوییم مشکل تنها در این است که کارفرما نتوانسته است

1. Asymmetric Information

ساختار صحیح انگیزه‌ای – شامل نظارت کافی – را ایجاد نماید. اما میان این دو حد، رنگ‌های خاکستری ظریف بسیاری وجود دارد. در ایالات متحده امریکا، رسوایی‌ها در بنگاه‌ها، در حسابداری‌ها و در بانک‌ها – که در هر کدام از آنها افراد منحصراً به گونه‌ای عمل می‌کردند که نشان‌دهندهٔ حفظ منافع شخصی خودشان بود، و اعمالشان، در آن موقعیت کاملاً قانونی به نظر می‌آمد – (برای بیشتر افراد) مشکلات اخلاقی جدی به وجود آورد. CEO[1]ها و دیگر مجریان تعمداً از موقعیت خود به عنوان معتمدین سوء استفاده نمودند تا منافع خاص خود را به ضرر کسانی که باید خدماتشان را به آنها ارائه می‌دادند، بیشتر کنند. آنها اطلاعاتی که باید آشکار می‌کردند، ارائه ننمودند.

اینها نارسایی بازار است، نارسایی که نتیجهٔ آن، با دیدی که من (و بسیاری از افراد دیگر) به آن نگاه می‌کنیم، رفتاری غیراخلاقی است. نارسایی‌های عمومی نیز در این زمینه، وجود داشتند. دولت نه تنها در برخورد با مشکلات حاصل از تضادهای منافع و حسابداری[2] گمراه‌کننده، شکست خورد – بلکه بعد از توجه عمومی به این مشکلات، با لغو *«قانون گلاس استیگل»*[3]، حتی، قلمرو این نوع تضادهای منافع را گسترش داد. به جای آنکه آنها نارسایی‌های بازار را تصحیح کنند، آن را تشدید نمودند.

این اعمال تا چه نقطه‌ای از خط کشیده شده می‌توانند عبور کنند، تا آنها نه تنها به ناکارایی اقتصاد کمک نمایند، بلکه غیراخلاقی تلقی گردند؟ کسانی که این اعمال را انجام می‌دهند، تقریباً همیشه، استدلال‌های خودخواهانهٔ خود را، به این دلیل که کارهایشان به نفع عامه مردم است، ارائه می‌دهند. برای مثال، حذف محدودیت‌هایی که برای جلوگیری از تضاد منافع طراحی گردیده، بدین شکل توجیه می‌شود، که برای انعطاف‌پذیری بیشتر بازار، که سبب می‌گردد تا بازار بتواند به دورنمای تغییرات دایمی بهتر پاسخ دهد، صورت گرفته است. به علاوه، حقوق مالکیت فکری، که سبب محرومیت بسیاری در کشورهای در حال توسعه برای دست یافتن به داروهای

1. Chairman Executive Officer (CEO)
2. Accounting
3. Glass Steagall Act

نجات‌بخش زندگی شد، بدین شکل توجیه می‌گردد، که این اقدام در عرضه دایمی داروهای جدید برای حفظ نیازهای بهداشتی جهان لازم است. این استدلال‌ها، معمولاً، در برگیرنده تنها بخشی از واقعیت است، و کسانی که آنها را مطرح می‌نمایند، ممکن است حتی آن را باور کنند. ولی آنها فقط بخشی از واقعیت را در بردارند. مسئولیت اخلاقی این است که در مورد نتایج اعمال خود بر زندگی دیگران فکر کنیم، این مورد شامل فقرا نیز می‌گردد، و ناتوانایی در انجام چنین کاری، بیانگر لغزش بزرگ اخلاقی است.

به هر حال، زمینه‌هایی وجود دارد که بازارها دچار نارسایی می‌گردند — برای مثال، در جایی که اطلاعات نامتقارن است و رقابت کامل وجود ندارد، کسانی که اطلاعات بیشتر دارند و قدرتمندترند، می‌توانند از کسانی که اطلاعات کافی ندارند و ضعیف هستند، سوء استفاده کنند — و در آنجاست، که به نظر می‌آید، مشکلات رفتارهای غیراخلاقی، بیشتر خود را آشکار می‌کند و در این عرصه‌هاست که مباحث اخلاقی می‌توانند تأثیرگذاری مهمی داشته باشند؛ با توجه به این مشکلات، می‌توان قلمرو چنین رفتارها را محدود نمود، سیاست‌هایی اتخاذ، و نیز اصلاحاتی در نهادها ایجاد کرد که این اتفاقات (غیراخلاقی) کمتر بتوانند رخ دهند.

باید به یک نکتهٔ مقدماتی دیگری اشاره کرد. در برخی مواقع یکسری عملیات وجود دارد که با هم به نتیجه خاصی منجر می‌شود. این «*مجموعه*» ممکن است غیراخلاقی تلقی گردد، بدین لحاظ که آسیب فراوانی به فقرا وارد می‌آورد، و در برخی موارد کسانی که مرتکب چنین آسیب‌هایی می‌شوند، از این گونه اعمال منتفع می‌گردند. (برای یک لحظه، سؤال در مورد انگیزه را کنار می‌گذاریم) ولی تصور می‌کنیم که این اعمال به تدریج صورت می‌گیرد، و هیچ یک از اجزاء به خودی خود به نتایج ناگوار منجر نمی‌شود. با وجود این من در این مورد بحث می‌کنم، که اگر امکان معقولی برای وقوع نتایج مخالف وجود داشته باشد یعنی، چنانچه اعمال دیگری که بخشی از آن «*مجموعه*» هستند، اتفاق بیفتد، و در پی آن، نتایج وخیمی پیش آید، آن وقت اقدامات فرد به خودی خود می‌تواند و باید غیراخلاقی محسوب گردد (برای مثال، این مسئله با توجه به این واقعیت منعکس می‌گردد که ما فردی که برای قتلی، اسلحه تهیه کرده شریک جرم

محسوب می‌کنیم، حتی اگر ارتکاب جنایت اجتناب‌پذیر بود، یعنی، حتی اگر موقعیتی پیش می‌آمد که فردی که برایش اسلحه تهیه شده مرتکب جنایت نگردد، یا موقعیتی به وجود می‌آمد که این شخص می‌توانست مکانیزم (سازوکار)های دیگری برای ارتکاب جنایت انتخاب نماید).

به دلیل آنکه به مسائل اخلاقی دربارهٔ تجارت بیش از مسائل اخلاقی در مورد امور مالی توجه شده است، من در وهله اول به مورد دوم می‌پردازم.

مسائل اخلاقی در مورد جهانی شدن مالی

در اینجا می‌خواهم به سه مسئله مهم اشاره کنم: نخست، به اشکال مختلف قراردادهای مرتبط با بدهی‌ها میان کشورهای توسعه یافته و کشورهای کمتر توسعه یافته و دیگر جوانب رفتارهای مرتبط با وام‌ها؛ دوم، نحوهٔ برخورد با نتایج حاصل از بدهی‌های سنگین؛ و در نهایت، موضوعات گسترده‌تر در مورد سیستم ذخیره جهانی.

شیوه یا اخلاق وام‌دهی

در بیشتر مذاهب، رهنمودهای اخلاقی بسیاری دربارهٔ رفتار مرتبط با وام توصیه شده است. به نظر من، بخشی، منعکس‌کنندهٔ عدم تعادل موجود در قدرت اقتصادی میان قرض‌دهندگان و قرض‌گیرندگان است. عدم تعادل در قدرت، امکان سوء استفاده را به همراه دارد، یعنی این امکان را پدید می‌آورد که وام‌دهنده بتواند از شرایط وام‌گیرنده سوء استفاده نماید. بنابراین ممنوعیت در مورد رباخواری به قوت خود وجود دارد. جوبلی[1] بر اهمیت بخشایش بدهی تأکید بسیار دارد، بدین معنی که به کسانی که مقروض شده‌اند، فرصتی دیگر داده شود. اقتصاد بازار این ملاحظات را کنار گذاشته است. نرخ‌های بهره را قوانین عرضه و تقاضا معین می‌کند، همان طوری که قانون عرضه و تقاضا قیمت‌های سیب و پرتقال را تعیین می‌کند. ولی، من تصور می‌کنم که دورنمای بازار رقابتی، اشتباه است. بازارهای اعتباری بسیار ناقص هستند، وام‌گیرندگان معمولاً به تعداد

1. Jubilee

محدودی (یک تا سه مورد) از منابع اعتباری دسترسی دارند، در حالی که وام‌دهندگان با تعداد بسیاری از وام‌گیرندگان بالقوه مواجه‌اند. وام‌گیرندگان معمولاً از وام‌دهندگان فقیرترند، و زمانی به وام‌دهندگان مراجعه می‌کنند که در حالت بحران قرار دارند، یعنی درست در زمانی که نیازهای آنان نمی‌تواند به تعویق افتد. بنابراین وام‌دهندگان به شدت وسوسه می‌شوند تا از عدم تقارن در قدرت سوء استفاده نمایند تا بدین ترتیب برای خودشان فرصت‌های مطلوبی ایجاد کنند. اما جدای از این مسئله، ساختار بازارهای سرمایه بین‌المللی، کشورهای فقیر و در حال توسعه را در جایگاه بسیار نامناسبی قرار می‌دهد.

کشورهای غنی بهتر می‌توانند عواقب ریسک (خطر)های مرتبط با ناپایداری نرخ‌های بهره و نرخ مبادله را تحمل کنند، چنین ناپایداری در سال‌های اخیر بسیار عظیم بوده است. ولی در واقع، قراردادهای بدهی — حتی زمانی‌که وام دادن از سوی وام‌دهندگان خصوصی صورت نگرفته، و دولت‌ها و سازمان‌های چند جانبه آنها را انجام داده‌اند – خطر را بر دوش کشورهای فقیر در حال توسعه قرار داده است. نتایج حاصل از آن بسیار ناگوار بوده است. زمانی که ایالات متحده امریکا در اواخر دههٔ ۷۰ و اوایل دههٔ ۸۰ نرخ بهره را افزایش داد، به وضوح به نتایج حاصل از این تصمیم بر دیگران، نظیر کشورهای امریکای لاتین که ترغیب شده بودند مبلغ پول زیادی (با نرخ‌های بهرهٔ منفی واقعی) قرض بگیرند، هیچ گونه توجهی ننمود. در عوض، این مسئله برای آنها سبب به وجود آمدن بحران بدهی‌های کشورهای امریکای لاتین، و دههٔ از دست رفته ۸۰، شد. در سال ۲۰۰۲، مولداوی[1] که شاهد کاهش درآمد خود به میزان ۷۰ درصد از پایان دوران کمونیستی بود، می‌بایست سه چهارم بودجهٔ عمومی خود را صرف باز پرداخت اصل و فرع بدهی خارجی می‌کرد؛ بار مشکلات بر کشور، به دلیل وابستگی پول آن به روبل[2] روسیه، زمانی که ارزش روبل در سال ۱۹۹۸ به شدت کاهش یافت، رو به افزایش گذاشت.

کشورهای بیشتر توسعه یافته و به خصوص سازمان‌های چند جانبه در جایگاه بهتری قرار دارند تا کشورها را در خصوص میزان بدهی و نحوهٔ مدیریت خطر مرتبط با آنها، راهنمایی کنند.

1. Moldova
2. Ruble

و، مهم‌تر از آن، آنها باید به گونه‌ای اقدام نمایند که بیانگر حساسیت آنها دربارهٔ وضعیت فقرا باشد. ولی وام‌دهندگان چنین کاری نکردند، و به احتمال قوی، آنها راهنمایی‌هایی ارائه دادند که سبب تشدید خطری شد که با آن مواجه بودند. یکی از بارزترین راهنمایی‌های آنها به کشورهای در حال توسعه، آزادسازی بازارهای سرمایه‌شان بود، که این امر خود سبب گشایش بازارهای آنها بر جریان‌های سرمایه‌سوداگرانه‌ای شد که باعث بی‌ثباتی می‌گردید.

این یکی از مواردی است که آنها از مسئولیتی که به آنها امانت داده شده بود، شانه خالی کردند، و اجازه دادند که تضادهای منافع درونی رفتار آنان را تحت‌شعاع قرار دهد. دلالان وال استریت می‌توانستند با گشایش بازارهای کشورهای در حال توسعه پول خوبی به دست آورند، ولی در آن زمان هیچ مدرک، یا تئوری (نظریه) که دلالت بر رشد سریع‌تر در پی آزادسازی بازار سرمایه داشته باشد، وجود نداشت؛ ولی در عوض مدارک قابل ملاحظه و نظریه‌های بسیاری وجود داشت که این اقدامات به ناپایداری عظیمی منجر می‌شد، و در واقع این فقرا بودند که باید ناعادلانه بار سنگین این ناپایداری را تحمل کنند. اخیراً حتی، صندوق بین‌المللی پول (IMF) به این مسئله پی برده است – ولی برای کشورهایی که مجبور شدند این رهنمودها را با نتایج فاجعه‌آمیز آن دنبال کنند، بسیار دیر است.

به همان ترتیب، قبل از بحران روسیه، صندوق بین‌المللی پول (IMF) به روسیه توصیه کرد که قسمت بیشتری از بدهی‌های خود را از روبل به بدهی بر اساس دلار تبدیل نماید. صندوق بین‌المللی پول می‌دانست، و یا باید پی می‌برد، که انجام دادن این توصیه سبب می‌شود تا کشور با خطر بزرگی رو به رو شود به طوری که قدرت مقابله‌اش را با این مشکل محدود می‌کند. واضح بود که نرخ مبادلهٔ ارز بهایی بیش از ارزش آن را داشت[1]. ولی ارزیابی بدهی‌ها بر اساس واحد دلار، در زمانی که روسیه ارزش پول خود را کاهش داد، منافعی که از جایگزینی صادرات و واردات به دلیل کاهش ارزش پول ملی به دست می‌آورد با تغییر هزینه در ترازنامه خنثی می‌گردید.

به جای آنکه نارسایی بازار را کاهش دهند و یا نتایج حاصل را خنثی کنند (یعنی کمک نمایند تا بازارها قراردادهایی که سبب انگیزه می‌شوند، گسترش دهند که در آن ثروتمندان

1. Over – Valued

خطرهای مرتبط با نوسانات نرخ مبادله و نرخ بهره را بیشتر متحمل شوند)، صندوق بین‌المللی پول و دیگر کشورهای توسعه یافتهٔ وام‌دهنده، تمام تلاش خود را کردند تا به آنهایی که به وادی این قراردادهای ناعادلانه پاگذاشته‌اند، اطمینان دهند تمامی مقاصد آنان را، گذشته از هزینه‌هایی که مردمانشان می‌پردازند، برآورده نمایند.

شاید یکی از شگفت‌انگیزترین مظاهر این اقدامات، قراردادهای بده بستان قدرت[1] بوده، که تحت عنوان (مانترای) اجماع واشنگتن در مورد خصوصی‌سازی به بسیاری از کشورهای در حال توسعه تحمیل شده است. این گونه تصور می‌شود که شرکت‌های چند ملیتی بزرگ که اطلاعات مفیدی دارند نسبت به کشورهای فقیر در حال توسعه، برای ارزیابی و تحمل خطرهای تجاری مرتبط با این گونه سرمایه‌گذاری‌ها در موقعیت بهتری قرار دارند (مسائل اخلاقی مخاطره‌آمیزی مرتبط با خطرهای سیاسی وجود دارد، حال آنکه سازمان‌های اقتصادی چند جانبه و دو جانبه، مانند میگا[2] و اُپیک[3]، می‌توانند این چنین مسائلی را کنترل کنند). ولی، سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی، ایالات متحده امریکا و دولت‌های دیگر چنین قراردادهایی را ترغیب می‌کردند. به طور حتم، یکی از بدنام‌ترین نمونه‌ها، قراردادی بود که در آن دولت ایالات متحده امریکا، هندوستان را تشویق می‌نمود تا چنین قراردادی را با ان‌ران[4] امضا کند (چنانچه این قرارداد امضا می‌شد) بازدهی بیشتر از ۲۰ درصد عاید شرکت مذکور می‌شد – در حالی که شرکت خطر بسیار کمی متحمل می‌شد، و حتی در آن حد نرخ بازگشت، قیمت الکتریسیته به اندازه‌ای بالا بود که از رقابت‌پذیری هندوستان کاملاً جلوگیری می‌کرد – یا دولت هندوستان را به پرداخت یارانه‌های بسیار کلان در این بخش وادار می‌کرد و در نتیجه از به کارگیری منابع در بخش بهداشت و آموزش که به شدت لازم بود، جلوگیری می‌کرد. بدتر آنکه، وقتی مشکلات خود را نشان دادند،

---

1. Take-or-Pay Power
2. Miga: Multilateral Investment Guarantee Ageny
یکی از آژانس‌های بانک جهانی است که در سال ۱۹۸۸ بنیانگذاری شده است.
3. Opic: Overseas Private investment corporation is an "independent" U.S. government agecy that sell investment services to assist U.S.
۴. Enron یک شرکت امریکایی است.

حتی زمانی که نشانه‌های روشنی از رشوه‌خواری و فساد نمایان شد (برای مثال، این موارد در مورد اندونزی توسط دولت ایالات متحده امریکا بشدت مورد تأکید قرار داشت) ایالات متحده امریکا بر مطلوب بودن قراردادها اصرار می‌ورزید، و فشار بسیاری را اعمال می‌نمود تا کشور (اندونزی) را کنار نگذارند، امریکا منافع تجاری خودش را به رفاه مردم در کشورهای در حال توسعه ترجیح می‌داد.[۱]

پاسخ به بحران‌ها: ۱. سیاستگذاری

با توجه به فشار عظیم خطری که کشورهای در حال توسعه متحمل شده‌اند، جای تعجب نیست که آنها با بحران‌های متوالی مواجه بوده‌اند، و همان طور که اشاره کرده‌ایم، اغلب این بحران‌ها به شکل گسترده در نتیجهٔ حوادثی است که خارج از مرزهایشان اتفاق می‌افتد. بنابراین، گزینه‌های سختی برای نحوهٔ انتخاب پاسخگویی وجود دارد. خطرهای متفاوتی در پاسخ‌های مختلف وجود دارد، و سیاست‌های مختلف مشخص می‌کند که چه گروه‌هایی باید آن خطرها را متحمل شوند. اخلاق مجدداً به ما کمک می‌کند تا در وهلهٔ اول منافع چه کسانی را مدنظر قرار دهیم: برای مثال، بانک‌های بین‌المللی که به کشور بحران‌زده پول قرض داده‌اند، یا مردم فقیر در آن کشورها. اندونزی یکی از آن موارد عجیبی است که باید مد نظر قرار گیرد، کشوری که صندوق بین‌المللی پول (IMF) ۲۲ میلیارد دلار برای جلوگیری از ورشکستگی بانک‌های غربی، به آن وام پرداخت کرد، اما، مجدداً اصرار ورزید تا یارانه (سوبسید)های غذا و انرژی که به افراد فقیر تعلق می‌گرفت، کاهش یابد – به این دلیل که پول کافی وجود ندارد (در حالی که این هزینه‌ها تنها بخش بسیار کوچکی از آن چیزی بود که برای نجات بانک‌ها به کار گرفته شده بود). این مسئله زمانی آشکار شد که بیکاری به بیش از ده برابر افزایش یافته و دستمزدهای واقعی به سرعت سقوط کرده بود – بخشی به دلیل سیاست‌هایی بود که صندوق بین‌المللی پول

۱. بدین ترتیب، برخی از دولت‌های G-۷، فشار زیاد به کشورهای در حال توسعه آورده‌اند تا مجدداً با بنگاه‌های آنها دربارهٔ قراردادها و سود مذاکره کنند، در حالی که نرخ‌های بازگشت خیلی پایین بود.

بر اجرای آنها اصرار می‌ورزید. به طور وضوح، رفاه فقرا قابل قبول نبود، در حالی که رفاه شرکت‌ها نه تنها قابل قبول بود، بلکه تشویق هم می‌شد.

به علاوه، صندوق بین‌المللی پول بر سیاست انقباضی پولی و مالی تأکید می‌کرد، حتی با توجه به این پیش‌بینی که رکود اقتصادی بدتر خواهد شد و مشقت بسیار به بار خواهد آورد — به‌راستی رکود به وجود آمد (اگر چه خزانه‌داری ایالات متحده امریکا اصرار می‌ورزید که چنین لغتی به کار گرفته نشود). سیاست‌ها نشان می‌دادند که مازاد تجاری مثبتی وجود دارد که کشورهای منطقه را قادر به بازپرداخت بدهی‌هایشان می‌کرد. مجدداً منافع وام‌دهندگان خارجی بر منافع آنهایی که در آن کشورها زندگی می‌کردند، بخصوص مردم فقیر، ترجیح داده شد.

به همین ترتیب، سازمان‌های بین‌المللی و دیگر کشورها می‌توانند در خصوص کمک‌رسانی و یا عدم آن و نحوه و شکل کمک به کشورهای بحران‌زده تصمیم‌گیری نمایند. ژاپن یک نمونه از روشی که چه عملی ممکن است رفتار اخلاقی تلقی گردد (که می‌تواند از رفتار مبتنی بر حفظ منافع شخصی نیز جدا نباشد) در تقدیم سخاوتمندانه ۱۰۰ میلیارد دلار به همسایگان خود در شرق آسیا، در زمان وقوع بحران ۱۹۹۷ — ۱۹۹۸، ارائه می‌دهد. ژاپن کمک خود را با هدف بازسازی اقتصادهای آن کشورها به کار گرفت. مقایسه آن با ایالات متحده امریکا درخور توجه است. با در اولویت قرار دادن آنچه را که مصالح ژئوپلیتیکی (جغرافیای سیاسی) می‌نامید بر منافع مردم کشورهای منطقه، ایالات متحده امریکا به هر ترتیبی که می‌توانست توان خود را به کار گرفت تا این ابتکار عمل را سرکوب نماید (و در انجام این کار موفق بود). بعداً، زمانی که ژاپن یک پیشنهاد معمولی، ولی در واقع سخاوتمندانهٔ ۳۰ میلیارد میازاوایی[1] را ارائه کرد، ایالات متحده سعی بسیار نمود تا آنجایی که ممکن است از پول بیشتری در تجدید ساختار استفاده شود — تا سرمایه‌گذاران و وام‌دهندگان غربی را از ورشکستگی نجات دهد. اگرچه، ایالات متحده امریکا، گاهی سعی بر ارائه ادلهٔ خودخواهانه‌ای داشت تا دلایل به کارگیری پول را همان گونه که توصیه نموده بهترین روش برای کشورهای بحران‌زده قلمداد کند، در واقع منافع خود را بر منافع کشورهای بحران‌زده ترجیح می‌داد.

1. Miyazawa

پاسخ به یک بحران: ۲. مورد آرژانتین

سلسله اتفاقاتی که بـه بحـران آرژانتـین خـتم گردیـد، و نیـز آشـکار شـدن حـوادث بعـد از آن، نشان‌دهندهٔ دورنمایی است که می‌توان در آن موارد مهم و پیچیده اخلاق را بررسی کرد. در ایـن مسئله هیچ شکی وجود ندارد: به مردم آرژانتین ظلم بسیار شد. گرسنگی و سوء تغذیه در کشوری که از نظر منابع طبیعی و کشاورزی بسیار غنی است، به طور کامل گسترش یافت. در نتیجه فقـر نیز رو به افزایش نهاد. اشتباهات بزرگی در اینجا وجود دارد. بسیاری در ظهور و میزان فاجعـه‌ای که اتفاق افتاد سهیم بودند، و در این باره می‌توان به موارد و افراد متعددی اشاره کرد. برای مثال صندوق بین‌المللی پول، که آرژانتین را شاگرد اول (A^+) خود به شمار می‌آورد، و سبب شده بـود تا این کشور بتواند به آسانی به بازارهای سرمایه بین‌المللی دست یابد، ناگهان نمره آن را عـوض کرد و شروع به انتقاد از سیاستمداران فاسد (بسیاری از آنها سیاسـتمدارانی بودنـد کـه در گذشـتهٔ نه چندان دور، به دلیل قضاوت درست آنان در مورد دنبال کردن توصیه‌های صندوق بـین‌المللـی پول، بدون آنکه از فساد آنها ذکری گردد، مورد تقـدیر قـرار گرفتـه بودنـد) و فرمانـداران ایـالتی (استانی)، به دلیل افراط در هزینه، کرد. من بحث نموده‌ام که گرچه اشتباهات بزرگی وجـود دارد، ولی بررسی اجمالی از داده‌ها تصویر دیگری از اتفاق‌ها نشان می‌دهد. دولت مرکـزی اسـراف‌کـار نبود — در زمان بروز بحران، کسری بودجه آن تنها ۳ درصـد GDP بـود، و بـا در نظـر گـرفتن وسعت رکود، این درصد بسیار کمی بود، و نه درصد زیادی. ملاک معمول اقتصاددان‌هـا کسـری ساختاری یا کسری در زمان اشتغال کامل است، یعنـی میـزان کسـری بودجـه‌ای کـه در زمـان اشتغال کامل اتفاق می‌افتد. بدین‌گونه، به طور حتم، اقتصاد با مازاد رو به رو بود. در مقام مقایسه، ایالات متحده امریکا در سال ۱۹۹۲، در زمان آخرین رکودش (رکودی که خیلی ملایم‌تر از رکود آرژانتین بود) کسری نزدیک به ۵ درصد GDP داشت. به طور حتم، امریکا می‌بایست بـه دلیـل به کار نگرفتن سیاست انبساطی کافی مورد ملامت قرار داده می‌شد. در واقع، دولت هزینـه‌هـای اصلی (و آن هزینه‌هایی منهای نرخ بهره بود) را به میزان ده درصد نسبت به هزینه‌های دو سـال پیش کاهش داده بود، که این یک شاهکار سیاسی تحسین‌برانگیز بود. منشأ کسـری کـه اتفـاق افتاد، بهرهٔ قراردادهای بدهی‌های گذشته، شامل بدهی‌های خارجی، خصوصی کـردن بیمـه‌هـای

اجتماعی، و رکود اقتصادی بسیار شدید بود. چنانچه دولت (آرژانتین) از قبل به آن میـزان قـرض نکرده بود، مازاد هم داشت. اگر دولت بیمه‌های اجتماعی را خصوصی نمی‌کـرد، دارای بودجـه‌ای متعادل بود، یا حتی دارای مازاد کمی هم بود. اگر دولت سیاست‌های انبساطی را تعقیب می‌کـرد، یا ارزش پول ملی را کاهش می‌داد، تا صادرات می‌توانست رو بـه رشـد گـذارد و واردات محـدود گردد، در آن صورت نیز کسری وجود نداشت، یا اصولاً آن کسری خیلی کمتر بود. کشور آرژانتین سیاست‌های ارائه شده را دنبال می‌کرد، که شهرت بسیاری در سال ۱۹۹۰ به دست آورد. اما ایـن سیاست‌ها، به احتمال بسیاری قوی، به نتایج مخرب منجر گردید. ارائه این نوع توصیه‌هـا، بـدون اخطار کافی در مورد نتایج حاصل از اجرای آنها، به نظر من، بسـیار غیراخلاقـی بـود، حتـی ایـن حرکت غیراخلاقی زمانی بیشتر مشهود شد که همان حزب چندین توصیه دیگر را ارائه نمود کـه آنها نیز همان نتایج پیش‌بینی شده قبلی را به بار آوردند. برای مثال، خصوصی کردن بیمـه‌هـای تأمین اجتماعی، «*همیشه*» سبب بدتر شدن وضعیت بودجه دولت مـی‌شـود. چنانچـه در ایـالات متحده امریکا، بیمه‌های تأمین اجتماعی خصوصی مـی‌شـدند، نسـبت کسـری بودجـه بـه تولیـد ناخالص داخلی (GDP) در سال ۱۹۹۲ بالغ بر ۸ درصد می‌شد. این مسئله، لزوماً به خـودی خـود مشکل ایجاد نمی‌کند چنانچه دریافت‌کننده منـابع مـالی تـأمین اجتمـاعی (کـه در حـال حاضـر خصوصی شده است) هدایت می‌شدند که آن منابع را در اوراق قرضه دولت سرمایه‌گذاری نمایند، تا بدین ترتیب منابع مالی اضافی سهل‌الوصول برای جبران افزایش ظاهری کسری بودجه دولـت به سرعت عرضه می‌شد. ولی این مشکل بزرگی است که به دولت توصیه شود در حالی که رکود اقتصادی در حال وقوع است، صرف نظر از این واقعیت که بیمه‌های اجتماعی را خصوصی کـرده، موازنه مالی را نیز حفظ نماید. به دلیل آنکه این مسئله بار انقباضی بیشتری بـر اقتصـاد تحمیـل می‌کند. رکودهای اقتصادی به خصوص در اقتصاد بازار بسیار ناپایدار کنونی اجتناب‌ناپذیر هستند. در حالی که رکودها اجتناب‌ناپذیرند، چنانچه سازمانی (مانند صندوق بین‌المللی پول) «*همیشه*» بر سیاست داشتن بودجهٔ متعادل، و یا حتی نزدیک به بودجهٔ متعادل، و آن هم در زمان وقوع رکـود اقتصادی اصرار می‌ورزد، «*آن وقت*» نتیجه آن است که عمل خصوصی کردن بیمه‌های اجتماعی به طور حتم منجر به رکود اقتصادی شدید خواهد شد.

با این حال، خود صندوق بین‌المللی پول وام داد، و در این مورد نه تنها با وام دادن مخالفت نکرد بلکه با طرفداری از آن، وام دادن به آرژانتین را نیز تشویق نمود، تا جایی که آن کشور بدهکارترین کشور در جهان شد. به قول معروف، منابع مالی آرژانتین را قادر نمود تا با تغییرات ساختاری، که سبب رشد هر چه سریع‌تر آن در آینده می‌شد، سازگار شود. در اینجا، قضاوت خود را در مورد کیفیت تغییرات احتمالی که در جهت تسریع رشد صورت می‌گیرد، کنار می‌گذاریم. من در این باره سؤال می‌کنم که دادن وام تا به این حد به آرژانتین، با در نظر گرفتن سیستم نرخ مبادلهٔ ثابت آن، آیا سبب نمی‌شود که کشور با خطرهای غیرضروری رو به رو شود؟ وابسته بودن به دلار، با در نظر گرفتن تجارت قابل ملاحظه با خارج از مناطق وابسته به دلار، با برزیل و اروپا، این احتمال قوی را به وجود می‌آورد که نرخ مبادلهٔ آن ممکن بود بیشتر از ارزش آن قیمت‌گذاری شود. حتی مقدار به ظاهر محدود بدهی، زمانی که نرخ‌های بهره به شدت افزایش می‌یابند، و در برخی مواقع بدون آنکه وام‌گیرنده در این مسئله مقصر باشد، غیرقابل دفاع خواهد بود؛ همان طوری که ملاحظه کردیم، کشورهای توسعه یافته، کشورهای در حال توسعه را مجبور به تحمل خطرهای مرتبط با ناپایداری نرخ‌های بهره و تغییرات نرخ‌های مبادله می‌کردند. بحران شرق آسیا منتهی به ایجاد حق بیمه خالص ریسک[1] در بازارهای در حال تکوین شد، به نحوی که پرداخت اصل و فرع وام‌های اخذ شده از سوی آرژانتین به طور فزاینده‌ای مشکل‌زا شد. و بعد از آن یک دورهٔ نادرست شروع گشت: هر دو، نرخ مبادله که بیشتر از ارزش آن قیمت‌گذاری شده بود، همراه با پرداخت اصل و فرع فزاینده وام‌ها، سبب بالا رفتن مجدد نرخ‌های بهره شدند که در نتیجه مشکلات کشور نیز تشدید شد. حتی یک کاهش ارزش پول مناسب، ممکن است به یک نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی ($\frac{Debt}{GDP}$) غیرقابل تحمل، منجر گردد؛ کاهش واقعی ارزش پول سبب شد تا نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی به میزان بیش از ۱۵۰ درصد منتهی شود. وام‌دهندگان باید به خطر معقولی که در مورد کاهش ارزش پول گران[2] وجود داشت، آگاه

1. Risk Premiume
2. Over – Valued Currency

می‌شدند – عقیده‌ای که بیان می‌کرد پول گران می‌تواند با بالا بردن سریع سطح کارایی تولید و یا کاهش زیاد قیمت‌های داخلی تصحیح شود، خیلی قابل اعتبار نبود – و بنابراین آنها باید خطر ایجاد شده برای آرژانتین را درک می‌کردند.

ممکن است گفته شود این مسئولیت وام‌گیرنده، و نه وام‌دهنده است که این موضوع را ارزیابی کند ولی، من تصور می‌کنم که این بهترین راه فرار است. به دلیل آنکه تصور بر این است که وام‌دهندگان باید در تحلیل خطر و قضاوت در مورد فشاری که به طور متعارف وام‌ها ایجاد می‌کنند، خبره‌تر باشند. سؤال این است زمانی که میزان وام بسیار زیاد شد، وام‌دهنده (صندوق بین‌المللی پول) به چه نحوی به این مسئله پاسخ داد، وقتی که برایش روشن شد وام‌گیرنده نمی‌توانست و یا نمی‌خواست وام را پس بدهد؟ وام‌دهندگان در قبال وضعیتی که پیش آمده نیز مقصرند (آنها به اندازهٔ دیگرانی مقصرند که توصیه‌ها را ارائه دادند). بروز حوادث در جهان و نتیجهٔ عکس برخی تصمیماتی که قاطعانه طراحی شده‌اند ممکن است مشکلات بدهی را افزایش دهند. اما، در نظر اول، در مورد آرژانتین به نظر می‌آمد که فشار بدهی‌ها، به دلیل ناپایداری روند نرخ‌های بهره و نرخ‌های مبادله بین‌المللی، بسیار زیاد است: در نتیجه امکان عدم پرداخت بسیار بالا بود. زمانی که وام‌دهندگان در مقابل عرضه وام زیاد مقصر باشند، همان طوری که بدان اشاره نموده‌ام، مسئولیت اخلاقی ایجاب می‌نماید که برای حفظ فقرا خطاکاران را شناسایی کنیم.

ولی این چیزی نبود که صندوق بین‌المللی پول در پیش گرفت. بلکه صندوق سیاست‌های مالی انقباضی شدید را توصیه و کشور را به حفظ نرخ مبادله ثابت ترغیب کرد (سیاستی که پشتیبانی سیاسی قوی در داخل کشور داشت، و بدون شک تحت تأثیر سخنرانی‌های متعدد صندوق بین‌المللی پول در مبحث مذکور، و همچنین ملاحظاتی بود که می‌بایست دربارهٔ خطرهای مرتبط با شروع تورم حاد در صورت ترک نرخ مبادله ثابت در نظر گرفته شود.

مسلماً «*مجموعه*»[1] عملیات همان طور که انتظار می‌رفت سبب مشکلات ناگفته‌ای شد؛ و با توجه به پیش‌بینی عملیات متعاقب آن، حتی عملیات اولیه می‌تواند غیراخلاقی[2] تلقی شود.

1. Package
2. Unethical

پاسخ به بحران‌ها: ۳. نظام‌های ورشکستگی

هر زمان که وامی داده می‌شود، احتمال این خطر که وام‌گیرنده قادر به بازپرداخت وام نباشد، وجود دارد، یا اینکه این وام پرداخت خواهد شد ولی با سختی بسیار زیاد که به شخص و خانواده او تحمیل می‌گردد. کشورها برای حل این مسائل می‌توانند هم از نظر اخلاقی و هم از نظر اقتصادی به آن توجه کنند. به نحوی این یک مسئله اخلاقی است، زیرا نشان می‌دهد که در نهایت جامعه چگونه تعادل را میان منافع افراد غنی و آنهایی که کامیابی کمتر دارند، برقرار می‌سازد. در دوران باستان، افرادی که نمی‌توانستند بدهی‌های خود را بپردازند، در برخی مواقع، در حالی که به پایشان سنگی می‌بستند، آنها را به آب می‌انداختند: مجازات‌ها بسیار سخت بود. در قرن نوزدهم در بریتانیا، افراد به زندان بدهکاران فرستاده می‌شدند، همان طوری که در برخی از داستان‌های چارلز دیکنز[1] بدان اشاره شده است. حکومت‌های ملی که نمی‌توانستند دیون خود را بپردازند، از سوی دولت‌های کشورهای اعتباردهنده مورد تهاجم قرار می‌گرفتند. انگلستان و فرانسه، مکزیک را مورد حمله قرار دادند، همین طور مصر را نیز تسخیر کردند. این عمل حتی تا قرن بیستم هم ادامه داشت، نمونه آن بمباران کاراکاس، در سال ۱۹۰۲، از سوی قدرتمندان اروپایی بود. وزیر امور خارجه آرژانتین، دراگو[2]، بارها و بارها حمله به ونزوئلا را محکوم نمود، او بدین مسئله اشاره کرد که وام‌دهندگان باید می‌دانستند که خطر عدم پرداخت وام وجود دارد. حتی در سال‌های اخیر، ایالات متحده امریکا، این نوع قصور در پرداخت‌ها را بهانه‌ای برای اشغال کارائیب و جمهوری‌های امریکای مرکزی قرار داده است.

«*بخشش دیون*» از دیر باز جزء سنت‌های یهودی – مسیحی[3] بوده است، نماد آن جوبلی است که به افراد فرصت شروع مجدد را می‌داد. ورشکستگی نیز می‌تواند با همان سنت قضاوت شود. امروزه، زندان‌های بدهکاران و اشغال نظامی دیگر مورد قبول واقع نمی‌شوند. ولی شرایطی که به افراد و کشورها اجازه از نو شروع کردن را می‌دهد – و مفهوم دقیق آن چه است –

1. Charles Dickens
2. Drago
3. Judeo – Christian

سؤال‌های بحث‌برانگیزی در بردارد، برخی در مورد نظام‌های دوستانه‌تر بدهکار سخن می‌گویند، برخی دیگر در مورد سیاست‌های دوستانه‌تر اعتباردهندگان صحبت به میان می‌آورند.

برخورد اخلاقی باید نه تنها وضعیت اقتصادی متفاوت همهٔ دست‌اندرکاران را در نظر گیرد، بلکه باید منشأ مشکل بدهکار را نیز جست و جو کند. اکثر ما عقیده داریم که اگر یک وام‌دهنده، مثل بانک، یک کارت اعتباری برای کودکی صادر نماید، و این کودک از کارت اعتباری به نحوی استفاده کند که بدهی هنگفتی به بار آورد، آن وقت این کودک نباید تمام عمر خود را صرف بازپرداخت این بدهی بنماید. اعتباردهنده باید در موقعیتی قرار داشته باشد که بتواند نتایج بدهی را پیش‌بینی کند، قطعاً در موقعیتی خیلی بهتر از کودک. تاریخ مفصلی در خصوص این نوع استثمار از طرف اعتباردهندگان وجود دارد، که سبب اسارت بدهکاران شده، و آنان را مجبور به پرداخت نرخ‌های بهرهٔ ربایی کرده است.

تصور می‌کنم وام‌هایی که مثلاً، به کنگو تحت رهبری موبوتو[1] از سوی سازمان‌های مالی بین‌المللی و دول غربی داده شد، با یکدیگر طبیعت مشابهی داشته‌اند. وام‌دهندگان می‌دانستند، یا باید می‌دانستند، که از این کمک‌ها برای بهبود زندگی مردم کنگو استفاده نمی‌شود، و به جای آن به بانک‌های سوئیس به حساب شخصی موبوتو انتقال داده می‌شوند. با توجه به دیکتاتوری در کشور، شهروندان معمولی نمی‌توانستند هیچ کاری بکنند – ولی وام‌دهندگان در موقعیتی قرار داشتند که می‌توانستند این منابع را در اختیار او قرار ندهند. با هر گونه انگیزه‌ای — به عنوان یک انگیزهٔ سیاسی (چه برای به دست آوردن یک طرفدار در زمان جنگ سرد) یا اقتصادی (برای دستیابی به منابع غنی معدنی آن کشور)، این یک عمل غیراخلاقی بود که مردم کنگو را مجبور به بازپرداخت این‌گونه وام‌های بی‌مصرف می‌کرد. به طور حتم، شهروندان کنگویی مورد درستی را برای اقامه دعوا بر ضد وام‌دهندگان دارند، می‌توانند آنها را در کمک و تشویق موبوتو برای غارت کشورشان با فراهم آوردن منابع مالی برای او متهم نمایند، و وام‌دهندگان نه تنها باید وام‌ها را ببخشند، بلکه باید هزینه‌های جبرانی زیان‌های وارده را نیز پرداخت نمایند. بنابراین بر ضد وام‌دهندگان به افریقای جنوبی و کنگو می‌توان بر همین اساس درخواست تشکیل دادگاه‌های متعدد کرد.

1. Mobuto

موارد دیگری نیز وجود دارند، که در آن مشکل بدهی‌ها، بدون هیچ مقیاسی، با تصمیمات اتخاذ شده در کشورهای وام‌دهنده ارتباط تنگاتنگ پیدا می‌کند. برای مثال، با توجه به «*نارسایی بازار*» در مورد ابزارهای بدهی - که کشورهای در حال توسعه را مجبور نمود تا خطر نوسانات مرتبط با نرخ بهره و نرخ مبادله را بپذیرند — وقتی که ایالات متحده امریکا نرخ‌های بهره را افزایش داد، هزینهٔ بسیار گزافی به کشورهای وام‌گیرنده تحمیل نمود، به طوری که آنها را به ورطهٔ ورشکستگی کشاند. ایالات متحده امریکا، وام گرفتن را ترغیب کرده بود - ولی به وام‌گیرندگان هشدار نداده بود که ممکن است با خطر تغییرات حاد در سیاست‌های ایالات متحده امریکا رو به رو شوند. و وقتی که ایالات متحده نرخ‌های بهره را بالا برد، تنها بر منافع حاصل از آن برای کاهش تورم در امریکا متمرکز گردید، و به هزینه‌های آن دههٔ گم شدهٔ رشد که بر کشورهای امریکای لاتین تحمیل کرده بود، هیچ‌گونه توجهی ننمود. با توجه به تقصیر ایالات متحده امریکا در این زمینه، آن کشور باید به سرعت به طرف بخشش وام‌های داده شده‌اش حرکت می‌کرد؛ به جای آن کشور در انجام این کار برای یک دهه دودل بود، و کشورهای امریکای لاتین را مجبور به برگرداندن پول به واشنگتن نمود- یک سیاست موافق ادواری[1] که در بطن رکود ده ساله‌ای که عارض گردید، قرار داشت.

به همین ترتیب، یک عامل، و شاید یک عامل کلیدی، در بحران آرژانتین و بحران روبل عدم مدیریت صحیح بحران شرق آسیا از سوی صندوق بین‌المللی پول بود. رکود جهانی که سبب کاهش قیمت‌های نفت گردید- همگام با سیاست‌های استراتژیکی (راهبردی) که به کاهش تولید ناخالص داخلی (GDP) کمک کرد - عامل اصلی ناتوانی روسیه برای بازپرداخت بدهی‌هایش بود.

مواردی وجود دارند، که نتایج حاصل از اجبار بدهکاران به بازپرداخت قروض، به قدری طاقت‌فرساست که حتی اگر تقصیر وام‌دهنده، محدود باشد، بخشایش بدهی به نظر می‌رسد که از نظر اخلاقی باید اجباری باشد. بدبختی مولداوی را مدنظر قرار بدهیم، که شاهد کاهش درآمدش

1. A Procyclical Policy

به میزان ۷۰ درصد از زمان شروع انتقال به اقتصاد مبتنی بر بازار بوده است. در سال ۲۰۰۲، حدود ۷۵ درصد بودجهٔ عمومی ناچیز آن برای بازپرداخت اصل و فرع وام خارجی به کار گرفته شد. بیمارستان‌ها از داشتن وسایل اولیه محروم ماندند. خدمات عمومی کاملاً از بین رفت. فقر به قدری افزایش یافت که بسیاری از زنان به روسپی‌گری در خارج از کشور تن می‌دادند. به نظر می‌آید که این یکی از مواردی است که بخشایش وام باید اجباری باشد.

البته، مواردی هم وجود دارند که قضاوت اخلاقی در مورد آنها بسیار مشکل است. کشورهای وام‌گیرنده نیز باید برای مشکلاتی که با آن رو به رو هستند ملامت شوند. روسیه و آرژانتین نمی‌بایست توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول را دنبال می‌کردند. نباید به آن میزانی که قرض کردند، قرض می‌گرفتند. در عین حال، برخی اوقات، مرزها نامشخص‌اند.

اما در برخی موارد، میزان خطای وام‌دهنده ممکن است آن‌قدر زیاد باشد که از نظر اخلاقی بخشایش بدهی به نظر اجباری می‌آید. برای مثال، وام صندوق بین‌المللی پول به یلتسین[1] را در جولای ۱۹۹۸ ملاحظه می‌کنیم. همهٔ جوانب نشان می‌دهد نرخ مبادله بیش از ارزش آن قیمت‌گذاری شده بود[2]، که وام نمی‌توانست ارزش نرخ مبادله را برای طولانی مدت حفظ نماید، و کشور در مقابل بدهی بیشتری قرار می‌گرفت، با در نظر گرفتن این نکته دلایل کمی نیز برای گرفتن وام وجود داشت. به علاوه، احتمال فساد بسیار زیاد بود – که پول‌ها به سرعت به خارج از کشور انتقال می‌یافتند، و به احتمال قوی به جیب عده‌ای از اعضای حکومت سرازیر می‌گشت. وام دادن نشأت گرفته از فشار شدید سیاسی بود – ایالات متحده امریکا می‌خواست یلتسین را در قدرت نگه دارد. امریکا نمی‌خواست با این واقعیت رو به رو شود که سیاست‌های آن همگام با توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول که بر کشور تحمیل شده بود، سبب کاهش شدید تولید ناخالص داخلی (GDP) آن کشور شود، به طوری که در سال ۱۹۹۸ تولید ناخالص داخلی یک سوم کمتر — و فقر بیش از ده برابر — از آن چیزی بود که در زمان شروع دوره بود. وام دادن به آن کشور شکست خورده بود. پول‌های کشور به سرعت به حساب‌های موجود در بانک‌های

1. Yeltsin
2. Over Valued Exchange Rate

سوئیس و سیپروئیت (Cypriot) انتقال یافتند، حتی با بیش از سرعتی که منتقدان تصور می‌کردند. سؤال این است که، از نظر اخلاقی چه کسی باید نتایج این اعمال را تحمل کند — مردم روسیه، که هیچ‌گونه نظری در مورد وام نداشتند، یا آنکه وام‌دهندگان؟

در هر دو بحران‌های شرق آسیا و امریکای لاتین، منتقدان صندوق بین‌المللی پول با تأکید بیشتر بر ورشکستگی و تأکید کمتر بر آزادی به قید کفالت[1] که به سادگی فشار را بر روی قرض‌گیرندگان قرار می‌دهد، بحث نمودند. از مواردی که به خصوص به آن اعتراض شد این بود که دولت‌ها ترغیب می‌شدند، و حتی در بعضی موارد مجبور می‌شدند، دیون بدهکاران بخش خصوصی را نیز به عهده گیرند. در واقع، صندوق بین‌المللی پول می‌خواست به قید کفالت وام‌دهندگان خارجی را آزاد کند – و منافع آنان را بر منافع کارگران و دیگر افراد در کشورهای در حال توسعه ترجیح می‌داد. سرانجام، در این اواخر، صندوق بین‌المللی پول، بعد از ششمین شکست خود در به عهده گرفتن کفالت بزرگ[2] طی سال‌های گذشته، نیاز تأکید بیشتر بر ورشکستگی و تدوین روش‌های مدون در این خصوص را به رسمیت شناخت. ولی نوع برخورد آن، مجدداً نگرانی‌هایی را دربارهٔ مسائل اخلاقی به وجود آورد. در مورد تجدید ساختارهای بدهی حکومت‌های ملی، مدعیان دیگری به جز اعتباردهندگان خارجی (یا حتی داخلی)، مانند بازنشستگان و کودکان، وجود دارند. در واقع نیازهای این گروه‌ها باید در اولویت قرار داده شوند؛ ولی صندوق بین‌المللی پول هیچ راه‌حل مدونی که نگرانی‌های آنها را در فرآیند حل مسئله مدنظر قرار دهد، ارائه نداد. به علاوه صندوق بین‌المللی پول، که خود یکی از اعتباردهندگان اصلی است، پیشنهاد کرد آن سازمان در مرکز تصمیمات قرار داده شود، یعنی نقش یک قاضی در امور ورشکستگی را به عهده داشته باشد؛ ولی این «*اشتباه*» است که سازمان ذی‌نفع در این زمینه چنین نقشی به عهده گیرد. به هیچ عنوان این سازمان نمی‌تواند عادلانه عمل نماید.

1. Bail – Outs
2. Mega – Bailout

سیستم اندوخته جهانی

سیستم اقتصاد جهانی دارای بی‌ثباتی عظیمی است، و به تحقیق صندوق بین‌المللی پول که به دلیل کمک به ایجاد ثبات در اقتصاد جهانی و تأمین منابع مالی به منظور قادر نمودن کشورها برای دستیابی به سیاست‌های مالی ضد دوره‌ای[1] به وجود آمده بود، سیاست‌هایی تحمیل نمود که سبب تشدید آن بی‌ثباتی شد و دشواری‌های بیش از حد را به وجود آورد. این سازمان در برخورد با مشکلات حاصل از نارسایی بازار شکست خورده است (همان طوری که قبلاً بدان اشاره شد، کشورهای فقیر در نهایت خطر مرتبط با نوسانات نرخ بهره و نرخ مبادله را متحمل می‌شوند)، و سیاست‌هایی مانند خصوصی‌سازی بازار سرمایه را تحمیل می‌کنند که شواهد بسیار نشان می‌دهد آنها سبب بی‌ثباتی بیشتر می‌شوند – اما آن سیاست‌ها سبب رشد اقتصادی بیشتری نمی‌گردد.

چنانچه شخصی از بیرون به سیستم مالی جهانی نگاه کند، یک مسئله عجیب دیگری توجه او را جلب می‌نماید: به نظر می‌آید، که ثروتمندترین کشور در دنیا زندگی در محدودهٔ منابع درآمدی‌اش را غیرممکن می‌داند، این کشور چیزی درحدود ۵۰۰ میلیاد دلار در سال (۵ درصد تولید ناخالص داخلی (GDP) خود را از خارج قرض می‌کند – تقریباً نیمی از آن از کشورهای فقیر در حال توسعه است. تئوری (نظریه) استاندارد اقتصادی پیشنهاد می‌کند که ثروتمندان باید به فقرا قرض دهند؛ اما در واقع آنچه مشهود است عکس این موضوع اتفاق می‌افتد.

بخشی از مشکلات به سیستم اندوختهٔ جهانی برمی‌گردد که سبب می‌شود کشورها بخشی از پول خود را ذخیره نمایند تا در زمان وقوع موارد غیرمنتظره بتوانند از آن استفاده کنند. «*اندوخته‌ها*» معمولاً به شکل پول‌های با ارزش بالا – به خصوص به شکل دلار – ذخیره می‌شوند. این نشان می‌دهد که در واقع کشورهای فقیر هر ساله به ایالات متحده امریکا به میزان قابل توجهی قرض می‌دهند. خصوصی‌سازی بازار سرمایه، که اجازه می‌دهد هر بنگاهی در کشوری هر اندازه که می‌تواند قرض کند، تنها سبب تشدید مشکلات شده است. شرایط احتیاطی کشورها را ملزم می‌نماید تا اندوخته‌ای مساوی با مقدار دیون محقق شده خارجی کوتاه‌مدت را نزد خود ذخیره کنند؛ این بدین معناست که چنانچه بنگاهی در کشوری، مثلاً مبلغ ۱۰۰ میلیون

1. Countercyclical

دلار از یک بانک امریکایی برای کوتاه مدت قرض کند، دولت آن کشور باید ۱۰۰ میلیون دلار به عنوان اندوخته کنار بگذارد – یعنی آن کشور باید به ایالات متحده امریکا ۱۰۰ میلیون دلار قرض بدهد. در نهایت، کشور چیزی دریافت نمی‌کند. ولی وقتی که آن کشور قرض می‌کند، باید در حدود ۱۸ درصد بپردازد، در حالی که وقتی که وام می‌دهد، چیزی کمتر از ۲ درصد به دست می‌آورد. بدین ترتیب هر ساله مبلغ خالصی بیش از ۱۶ میلیون دلار، به ایالات متحده امریکا انتقال پیدا می‌کند – ایالات متحده امریکا منتفع می‌گردد، اما کشورهای در حال توسعه متضرر می‌شوند.

بی‌ثباتی‌ها و بی‌عدالتی‌های مرتبط با سیستم اندوخته جهانی، هزینه‌های گزافی بر فقرا تحمیل می‌کند. اصلاحاتی برای حل این مشکلات وجود دارند، از جمله می‌توان صدور سالیانه حق برداشت ویژه SDRها (اسکناس‌های پشت سبز جهانی Global Greenbacks) را نام برد که می‌تواند از منابع مالی لازم برای توسعه و دیگر کالاهای عمومی جهانی، استفاده کند. امریکا، ممکن است، به طور مستقیم در جایگاه نامساعدی قرار گیرد (امریکا دیگر به اندازهٔ گذشته از در اختیار داشتن پول عمده ذخایر جهانی، منتفع نخواهد شد)، اما از ثبات بیشتر در سیستم مالی جهانی منتفع می‌شود. به هر ترتیب، بسیار اشتباه است که ایالات متحده امریکا منافع خود را در رأس منافع کسانی قرار دهد که بیشترین ضرر را در شرایط حاضر متحمل می‌شوند.

جهانی شدن، تجارت، و مسائل اخلاقی

من بخش بزرگی از این مقاله را به مشکلات اخلاقی مطرح شده دربارهٔ جهانی شدن امور مالی اختصاص دادم، بیشتر به این دلیل که این مبحث نسبت به مسائل اخلاقی مرتبط با سیستم تجارت جهانی کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در واقع، من در اینجا، به برخی از مشکلات اخلاقی مهم که به وسیله سیستم حاضر مطرح شده است، اشاره خواهم کرد:

عدم تقارن در آزادسازی سیستم تجاری (که در آن کشورهای جنوب مجبور شده‌اند تا تعرفه‌ها و موانع تجاری خود را کاهش دهند، در حالی که کشورهای شمال متقابلاً به چنین

عملی دست نزده‌اند) سبب شده نه تنها کشورهای شمال سهم نامتناسبی از مزایای حاصل از آزادسازی تجاری را به خود اختصاص دهند، بلکه برخی از مزایای به دست آمده به بهای از دست رفتن آن مزایا از دست کشورهای فقیر حاصل شده است. فقیرترین ناحیه جهان، یعنی صحرای افریقا[1] عملاً شاهد کاهش درآمد خود در نتیجهٔ مذاکرات دور اوروگوئه[2] بود.

یارانه‌های کشاورزی طوری تعیین شده‌اند که عملاً سبب «*زیان*» مردم کشورهای در حال توسعه می‌شود، زیرا این یارانه‌ها قیمت محصولاتی که آنها تولید می‌کنند، پایین می‌آورد.

کشورهای توسعه یافته (و به خصوص ایالات متحده امریکا) از موانع غیر تعرفه‌ای، مانند تعرفه‌های ضد دامپینگ[3]، به شکل غیر عادلانه‌ای استفاده می‌کنند، بدین ترتیب که محصولات کشورهای در حال توسعه را حذف می‌کنند، حتی زمانی که عملاً، آن کشورها بازارشکنی[4] نمی‌کنند. فرآیند مدیریتی به گونه‌ای طراحی شده که کشورهای در حال توسعه را در یک وضعیت غیرمنصفانه قرار داده است.

وقتی که، در دور اوروگوئه، باز شدن تجارت به خدمات نیز گسترش یافت، بخش‌های خدماتی که محصولات تولید شدهٔ ایالات متحده را عرضه می‌کردند، بیشترین توجه را به خود جلب نمودند – آزادسازی بازارهای مالی خاص – با توجه بسیار کم به نتایج حاصل برای رشد و ثبات کشورهای در حال توسعه؛ به علاوه، بخش‌های خدماتی مانند خدمات دریایی و خدمات ساختمانی، که مزایای نسبی برای جهان در حال توسعه را در برداشت، کاملاً حذف شده بود.

رژیم مالکیت فکری منافع تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان (شامل مصرف‌کنندگان کشورهای در حال توسعه) را به طور برابر تقسیم نمی‌کند. به خصوص، دلواپسی شرکت‌های دارویی برای تقویت حقوق مالکیت فکری از نگرانی‌های اجتماعی وسیع‌تر دربارهٔ دستیابی فقرای کشورهای در حال توسعه به داروهای نجات‌بخش زندگی‌شان، پیشی گرفت. این مسئله به یک

1. Sub - Saharan Africa
2. Uruguay Round
3. Dumping Duties
4. Dumping

دزدی بیولوژیکی (زیست‌شناختی) منتهی گردید، در جایی که محصولات دیر باز سنتی کشورهای در حال توسعه، به نام بنگاه‌های مستقر در کشورهای شمال به ثبت رسیدند.

در حالی که تحرک بیشتر در بازار نیروی کار نسبت به بازار سرمایه، به افزایش و بهبود کارایی اقتصاد جهانی کمک فزاینده‌تری می‌کند، تمام توجه بر مورد اخیر به ضرر مورد پیشین متمرکز شده است.

برخی از توافقنامه‌های تجاری سعی بر محدود کردن حقوق دولت در وضع قوانین و مقرراتی کرده که تنها هدفش بهبود وضعیت شهروندانشان است. تازه‌ترین توافقنامهٔ تجاری دو جانبه بین شیلی و ایالات متحده امریکا سعی بر محدود نمودن توانایی شیلی در وضع مقرراتی دارد که برای کنترل سرمایه الزامی است، این روش از اهمیت خاصی برای مدیریت موفق کلان کشور در دهه ۹۰ برخوردار بود و به علاوه کشور را قادر به فرار از ویرانی بحران مالی جهانی نمود – دیگر محدودیت‌ها، حتی ممکن است، نفرت‌انگیزتر باشند، این محدودیت‌ها بر توانایی کشور در حل مشکلات بهداشتی، امنیت و دغدغه‌های زیست‌محیطی، آثار نامطلوبی می‌گذارد.

اثرهای متقابل سیاست‌ها

من به طور خلاصه اشاره می‌کنم که مشکلات در یک حوزه اثرهای متقابلی در حوزه‌های دیگر بر جای می‌گذارد. آزاد سازی نامتقارن تجاری، مشکلات سازگاری با آزادسازی تجاری را برای کشورهای در حال توسعه دو چندان می‌نماید؛ ولی وقتی که سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و مشکلات در بازارهای مالی جهانی سبب می‌گردد تا کشورهای در حال توسعه با نرخ‌های بهره بسیار بالا رو به رو شوند، آزادسازی به احتمال قوی به افزایش فقر و کاهش رشد منجر می‌گردد: به جای آنکه منابع از بخش‌های غیرمولد حمایت شده به بخش‌های مولد صادراتی منتقل گردند، آنها به آسانی از بخش‌های حمایت شده به سوی بیکاری سوق داده می‌شوند.

به همین ترتیب، مالیات بر ارزش افزوده‌ها که از سوی صندوق بین‌المللی پول به بسیاری از کشورها تحمیل می‌شود، نه تنها غیرمنصفانه است– این مالیات مساوی مالیات بر مصرف

تناسبی[1] است – بلکه این مالیات سبب جلوگیری از توسعه می‌گردد، چون، عملاً این مالیات بر *«بخش رسمی»* اقتصاد بسته می‌شود، بخشی که کشورهای در حال توسعه باید سعی در تقویت آن داشته باشند، زیرا در بیشتر کشورهای در حال توسعه، تقریباً غیرممکن است که از بخش غیررسمی بتوان مالیاتی دریافت کرد. ولی این سیاست (مانند سیاست‌های دیگری که آموزش ابتدایی را ترغیب، و از آموزش دوران سوم در کشورهای در حال توسعه جلوگیری می‌کرد) سبب کاهش قیمت تولیدات بخش غیر رسمی – شامل مواد خامی است که به عنوان عوامل تولید از سوی کشورهای توسعه یافته خریداری می‌شود – نسبت به محصولاتی که کشورهای توسعه یافته تولید می‌کنند، می‌شود (در واقع، از تولید محصولاتی که می‌توانند جایگزین و یا رقیب محصولاتی باشند که در کشورهای توسعه یافته تولید می‌شوند، جلوگیری به عمل می‌آید، و تولید آن محصولاتی که مکمل آنها هستند، ترغیب می‌شوند). چه عمداً و چه سهواً، این نوع سیاست‌ها سبب بالا بردن رفاه کشورهای توسعه یافته به بهای کشورهای در حال توسعه می‌گردد.

در گزارش پیشین در مورد اخلاق و جهانی شدن، من اشاره کردم کسانی که رهنمودهایی به کشورهای کمتر توسعه یافته توصیه می‌کنند، غالباً اصول مهم اخلاقی – و حرفه‌ای – را نقض می‌کنند. توصیه‌هایی که آنها ارائه می‌دادند، کامل نبودند: آنها نه تنها خطرهای مرتبط با سیاستی که شواهد محدودی در پشتیبانی از آنها را عرضه می‌کرد، آشکار نکردند؛ بلکه آنها پیامدهای کامل آن سیاست‌ها، شامل نتایج حاصل از آنها برای فقرا؛ را نیز آشکار و تحلیل نکردند؛ آنها سعی در تحمیل آن سیاست‌ها به عنوان آنکه آنها دارای تسلط پارتوئی[2] هستند، کردند در حالی که در اینجا بده بستان[3] مطرح بود و با چنین کاری، آنها فرآیند دموکراسی را از ریشه خراب کردند؛ با عدم شفافیت در اعمالشان، و در بسیاری از موارد تعمداً، فرآیند دموکراسی را هم در کشورهای توسعه یافته و هم در کشورهای کمتر توسعه یافته از ریشه از بین بردند؛ و نیز تضاد منافعی که در پشت برخی از سیاست‌هایشان وجود داشت، مطلقاً فاش نکردند – منافعی که آنها

1. Proportional Consumption Tax
2. Pareto Dominant
3. Give and Take

(کشورهایشان، و به خصوص منافع خاص داخلی) از آن منتفع می‌گردند. در نتیجه «*کمترین*» نماد سوگند بقراطی -*آسیبی نرسان* — نقض شده است.

مسائلی که من در این گزارش تشریح کرده‌ام، می‌توان از دید بی‌طرفانه‌تری نیز به آن توجه کرد. به سادگی می‌توانیم نارسایی‌های بازار، انحراف از کارایی با طراحی ابزارهای اعتباری، و نتایج حاصل از آنها را برای کشورهای در حال توسعه توصیف کنیم. می‌توانیم اشکال دیگری از سیاست‌ها را بیان کنیم. می‌توانیم با تحلیل اقتصادی و سیاسی دلایل شکست‌های پیش آمده را تشریح نماییم. آیا لغات اصولی - اخلاقی سبب تقویت این مباحث می‌گردد؟ نقش آن چیست؟

من می‌خواهم به موضوعی که در اول به آن اشاره کردم، برگردم، که در دنیای اسمیت[1] افراد در تعقیب منافع فردی، منافع عمومی را نیز دنبال می‌کردند؛ بنابراین آنها به پیدایش نتایج کارایی پاراتوئی کمک می‌کردند. در این سیستم تحلیل اخلاقی به شکل بسیار محدودی وارد شد، و آن در انتخاب ساختارهای کارامد پاراتوئی[2] متعدد و چگونگی حفظ آنها تجلی نمود. معمولاً به مسائل اخلاقی، دربارهٔ گزینش راه‌های مختلف برای دستیابی به اهداف خاص، توجه بسیار کمی می‌شد.

در دنیای غیر از دنیای اسمیت[3] که مورد توجه ماست، موارد بسیار دیگری نیز وجود دارند که ملاحظات اخلاقی در خصوص آنها باید مورد توجه قرار داده شوند، مثلاً به خوبی می‌دانیم که منافع شخصی منجر به نتایج مطلوب اجتماعی نمی‌شوند. این موضوع قابل بحث است که اگر اشخاص به همان اندازه که در مورد بالا بردن هر چه بیشتر منافعشان فکر می‌کنند، در مورد مسئولیت‌هایی که به امانت در نزد آنها به ودیعه گذاشته شده، فکر کنند، نتایج به دست آمده خیلی مطلوب‌تر خواهد بود. به طور خلاصه، اخلاق رویهٔ دیگری را، اگر چه برخی اوقات درک نامعلومی در هدایت رفتارها ارائه می‌دهد، آن چیزی است که ممکن است، به اندازه و یا بیش از وابستگی بی‌حد به منافع شخصی مفید واقع گردد. حداقل، سبب می‌گردد که افراد احساس بهتری در مورد خودشان داشته باشند. وقتی که رفتار خودخواهانه نتایج رضایت‌بخشی ارائه

1. Smithian World
2. Pareto Efficient Structures
3. Non – Smithian – World

نمی‌دهد، و قابل پیش‌بینی هم بود که این چنین باشد، افراد چه رضایتی می‌توانند، در انجام عملی که آدام اسمیت بسیار ساده‌انگارانه به آنان توصیه کرده بود، داشته باشند. مطمئناً احساس رضایت‌مندی در افراد ایجاد می‌شود، زمانی که به این مسئله پی می‌برند که حداقل، سعی در حمایت از سیاست‌هایی کرده‌اند که منحصراً در آن بالا بردن منافع شخصی مطرح نیست. سیاست‌هایی که توجه بسیار به گرفتاری‌های کسانی می‌کند که نسبت به خودشان کامیابی کمتر دارند.

در اقتصاد مدرن، اشخاص به طور دایم با موقعیت‌هایی که در آن عدم تقارن در اطلاعات و یا قدرت بازار وجود دارد، رو به رو هستند. توصیه اسمیت در چنین وضعیتی گمراه‌کننده است. وقتی که شخصی در چنین موقعیتی قرار داده می‌شود، لزوماً، آن چیزی که منافع دیگران در آن مستتر است، انجام نمی‌دهد. در مورد ابعاد مختلف اخلاقی اعمال خودمان فکر کنیم، چگونه از این اعمال فقرا و ضعفا ممکن است، منتفع و یا متضرر گردند.

با وجود این، بسیاری از اوقات، نارسایی‌های بازار با شکست‌های دولت پیوند خورده‌اند. همان طوری که در این گزارش به بررسی مشکلات جهانی شدن پرداخته‌ایم، کاملاً مشهود است که دولت‌های کشورهای صنعتی پیشرفته به طریقی جهانی شدن را مدیریت کرده‌اند که منحصراً در آن منافع خود، و یا به طور مشخص‌تر منافع خاصی را در درون مرزهای خود، در نظر گرفته‌اند. اصول عدالت اجتماعی (یا حتی فرآیندهای دموکراسی) که سبب ایجاد انگیزهٔ فعالیت سیاسی در *«داخل»* کشورها شده، نقش بسیار کمی در اتخاذ سیاست‌های اقتصادی جهانی یا شکل دادن به سازمان‌های اقتصادی جهانی – داشته است. بدین ترتیب، جهانی شدن اقتصاد از جهانی شدن سیاست پیشی گرفته است، اگر درک کنیم که ارائه یک سیاست که در آن ارزش‌های تسهیم شده دموکراسی، عدالت اجتماعی و همبستگی اجتماعی می‌بایست در سطح جهانی گسترش می‌یافت. جهانی شدن – ادغام نزدیک‌تر کشورهای جهان – وابستگی متقابل بیشتری را نشان می‌هد، و بنابراین، نیاز بیشتر به تصمیمات جمعی را ایجاب می‌کند. در حالی که تعیین اصولی که باید این تصمیمات جمعی را در برگیرد، به هیچ عنوان آسان نیست، همین اندازه روشن است که،

فرآیندی، که ملتی سعی در تحمیل سیاست‌هایی دارد که در محدودهٔ منـافع‌اش اسـت، بـه هـیچ عنوان نتایجی را که در آن منافع جمع در نظر گرفته شده است، به دست نمی‌دهد.

توصیه‌های اخلاقی، ممکن است درک نامعلوم و مبهم داشته باشند، اما حداقل، رهنمودهایی در دنیایی که دیدگاهش در اکثر اوقات، به راه اشتباه اشاره دارد، ارائه می‌دهد.

منبع

www.gsb.columbia.edu/ipd